

تکرار : ۱

عَصَّة : گلوگیر

عَيْن : گول زدن در معامله است

عَرَابِيْب : جمع عَرَبِيْب به معنی بسیار سیاه است

عَوَاشٍ : جمع غَاشِيَّة است (فراگیرنده‌ها)

عَازِي : جنگجو و کسی که برای جنگ بیرون رود

عَزُو : خروج به جنگ

عَزَل : تابیدن و تابیده

عَسَلِيْن : عَسَلِيْن چرکی است که به وسیله سَيْلَان از ابدان اهل آتش شسته و ریخته می‌شود

عَدَق : در مجمع و اقرب گفته

عَوَل : آیه در وصف شراب بهشتی است. ظاهراً مراد از «عَوَل» سردرد است اهل لغت آن را سردرد، مستی و مشقّت گفته‌اند

يُنْع : رسیدن میوه

عَصَب : گرفتن چیزی به ناحق.

عَفْرَان : پوشاندن ، بخشیدن

عَلْب : جمع عُلبَاء است و عُلبَاء به معنی باغ انبوه است.

عَلَق : بستن

عَمَض : چشمپوشی ، تساهل

عَمَز : اشاره به چشم و پلک و ابرو

غار : شکاف در سینه کوه

عَفَأ : پیوستگی، همیشگی

عَائِظ : آن است که شخص را به خشم آورد

عَفَق : شکافتن. جداکردن دو چیز متصل

عَجْوَة : جای وسیع

فَرَه : خودپسندی

فَرَث : گیاه جویده در شکمبه بعضی آن را سرگین ترجمه کرده‌اند ولی سرگین مدفوع حیوان و فرث همان گیاه جویده شده است که هنوز مواد غذایی آن به وسیله روده‌ها جذب نشده است

فَرَع : بالا رفتن ، شاخه درخت را به مناسبت بالا رفتن فرع گفته‌اند

فَرْقٌ : تگه و قطعه جدا شده

فَرَقٌ : خوف

فِرْقٌ : جدا کردن

فَرِيٌّ : ساخته. نودرآورده

فَسْرٌ : ایضاح و تبیین

فَصَّحٌ : رسوا کردن ، عیب کسی را آشکار کردن

فَصِيحٌ : فصیح کسی است که کلامش بیان‌کننده مقصود و خالی از تعقید و گره باشد

فَصَمٌ : شکستن ، قطع کردن

فَضِيحٌ : اِتِّسَاعٌ ، چیزی را وسیع و گشاد کردن

فَطٌّ : بدخلق

فَفَعٌ : زردی شدید

فَاقِرَةٌ : بلای بزرگ

فَاقٌ : شکافتن

أَنْفِلاقٌ : شکافته شدن

فَوْضٌ : تَفْوِيضٌ به معنی واگذار کردن است

تَفَاوُتٌ : به معنی تباعد دو چیز و از دست دادن همدیگر است

فَهْمٌ : علم و دانستن

فَنًا : از بین رفتن

فَنٌّ : شاخه درخت

فَنَدٌ : کم عقلی ، ضعف رأی

فُلَانٌ : کنایه از يك نفر معین

فَيْلٌ : حیوانی است معروف.

قَدْرٌ : دیک

قَدَدٌ : جمع قِدَّةٌ است به معنی قطعه و تگه

قَبِيحٌ : ناپسندی

هَآوِيَةٌ : آتش

فَوَاقٌ : مهلت

فُوم : سیر ، گندم ، نخود ، نان و دیگر حبوبات که از آن‌ها نان به دست می‌آید

قُنُور : کم‌کننده و بسیار بخیل

قَدَح : زدن است مثل زدن آهن به سنگ برای بیرون آمدن آتش

قُرَیْش : نام قبیله بزرگی از عرب که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از تیره بنی‌هاشم از همان قبیله

یَثْرِب : نام قبلی مدینه منوره

قُرُوء : جمع قَرء است و آن بر طهر و حیض هر دو اطلاق می‌شود

یَقِط : اِیْقَاط جمع یَقِط (بر وزن کَتِف و عَضُد) به معنی بیدار و نخفته است

قَصَل : منهدم کردن

قِسْطَاس : ترازو

قَسِیس : عالم نصاری

قَسَوْرَة : شیر

قَضَب : ظاهراً مراد از قضب تره خوردنی است

قَصَم : شکستن

قَصِف : شکستن

قاع : به معنی زمین هموار است که کوه و جنگل در آن نباشد

قَمُوح : قُمُوح: یعنی بلند کردن سر

قُرَبَات : جمع قُرَبَات است مایه تقرب

قَعْر : ریشه

قِطْمِیر : قِطْمِیر را پوست هسته خرما، شیار هسته ، نقطه سفید در پشت هسته ، پرده شکاف هسته و غیره گفته‌اند

قَعِید : صفت مشبهه و مفید دوام است

قَفَل : قَفَل بر قلب کنایه از عدم تدبیر و تفکر آمده

قَط : قَط : حصه و نصیب

قَلَع : کندن

قَوْس : ذراع ، کمان . آن در اصل به معنی اندازه‌گیری است

قاب : در اصل قَوَب بوده است به معنای مقداری از شیء.

قَمَلٌ : قُمَّل جمع قُمَّلَة به معنی شپش است و یا به معنی مگس کوچک است

قَمَطَرِيرٌ : شدید در شرّ

قَشَعْرِيرٌ : قَشَعْرِيرَة به معنی لرزه است و أَقْشَعْرَارٌ جُلْد به معنی لرزیدن پوست است

قَمَعٌ : مَقَامِع جمع مَقَمَعَة به معنی گرز است اصل آن به معنی ردع و دفع است

مُقَوِينٌ : مُقَوِي به معنی نازل در بیابان و فقیر و غنی است

قَطِرَانٌ : چیزی است سیاه ، بدبو ، چسبنده ، که آن را بر شتر می‌مالند

مَلَائِكَةٌ : از اسماء حسنی است و آن به معنی صاحب کبریاء و صاحب عظمت است

كَلْبٌ : كَلْبَة به معنی انداختن شیء در گودی است مجمع آن را ریختن شیء به روی هم گفته است

كَيْدٌ : سختی

قَوَامٌ : اعتدال

تَقْوِيمٌ : تعدیل

كُبَارٌ : مبالغه کبیر است

يَقُطِينٌ : کدو ، درخت و بوته کدو در زمین پهن شده و دارای برگ‌های گرد و بزرگ است

يَأْقُوتٌ : یاقوت

كِدْبٌ : دروغ گفتن

كَدَرٌ : گذارت به معنی تیرگی است

كُدْيَةٌ : كُدْيَة صلابت زمین است که چاهکن چون به آنجا رسید می‌بیند که از جوشیدن آب مانع است

كَيْبٌ : کِسَاد در تجارت آن است که راغب و خریدارش کم باشد

كَسَطٌ : برداشتن چیزی از روی چیزی که آن را پوشانده است

كُفْرَانٌ : انکار نعمت و ناسپاسی

كِفَاتٌ : جمع و قبض

كُفُوٌ : مثل ، همتا و نظیر

كَفِيلٌ : عهده‌دار بر انسان، کسی که با خدا عهد می‌بندد و یا به خدا سوگند یاد می‌کند که خدا را بر خویش عهده‌دار و کفیل تعیین کند

كُلُوحٌ : کُلُوح آشکار شدن دندان‌ها در عبوسی است.

كَلْبٌ : بیاگ

كَلْوٌ : كِلَانَةٌ به معنی حفظ و نگهداری است

كافور : عطری است از درختی در کوه‌های هند و چین ، درخت آن سایه بزرگ دارد

گوافر : زنان کافر

كِلَالَةٌ : احاطه

كَلٌّ : ثقل و سنگینی

كَلُومًا : مثل لَوْلَا برای تخصیص و تشویق و توبیخ است

كَلْتًا : كِلَا و كِلْتَا دو اسم‌اند در لفظ مفرد و در معنی تشبیه اولی تأکید مذکر و دوّمی تأکید مؤنث باشد و دائم اضافه‌اند

كَلْبٌ : كَنُود یعنی بسیار ناسپاس

مَرْوَه : صفا و مروه از عبادتگاه‌های خدا است. مروه کوهی است در کنار مسجدالحرام در مکه. میان آن و کوه صفا مجال سیعی عمل حج و عمره است.

مَنْوَعٌ : مبالغه‌است یعنی بسیار بازدارنده

میکال : نام فرشته‌ای است

مَكَّةٌ : شهر مکه

مَلَقَبٌ : نام دوّم انسان است که با آن خوانده می‌شود

مَخْضٌ : مَخَاض درد زائیدن را گویند

مَفْفَحٌ : وزیدن

مَفْعُضٌ : حرکت کردن و حرکت دادن

مَلِيكٌ : مثل مَلِكٌ به معنی صاحب حکومت است

مِعْزٌ : بز

مَسْتَدٌ : ریسمانی است که به قول راغب از شاخه درخت خرما تابیده شده است

مَسِيحٌ : عوض‌شدن شکل و صورت است به شکل قبیح

وَرْدٌ : گل

كَنْسٌ : كَنْسٌ به معنی نهان شدن است

قَوٌّ : برخاستن به مشقّت است

أَلْهَمٌ : تفهیم بخصوصی است از جانب خدا یا ملك که مأمور خداست

أَلْهَامٌ : تفهیم بخصوصی است از جانب خدا یا ملك که مأمور خداست

طَّح : شاخ زدن

مَوْبِق : مکان هلاکت

مَيْسَرَة : آسانی و توانگری

لَحْن : دو جور است یکی آن که ظاهر کلام را از قاعده آن برگردانیم و غلط ادا کنیم این مذموم و اغلب مراد از لَحْن همین است. دیگر آن که آن را به کنایه و تعریض و فَحْوَى (شفاهی) بگوئیم و این در نزد اکثر ادباء ممدوح است

وَجَب : وُجُوب به معنی ثبوت و سقوط است

لُؤْذ : لُؤْذ به شیء ، پناه بردن به آن و مخفی شدن به وسیله آن است

مَنَاة : بتی بود متعلق به قبیله هُدَیْل و خُزَاعَة

لَيْت : ناقص کردن، کم کردن

أَمْنِيَّة : آرزو

تَكْد : به معنی مشَقَّت و قَلت است

تَفْع : غبار

مَطَى : مَطَا به معنی پشت است

أَهْوَن : آسان تر

يَعُوق : نام یکی از بت ها

يَعُوث : آنچه در «يَعُوق» گفته شده در «يَعُوث» نیز هست

مَيْسَرَة : آسانی و توانگری

لَقِيم : مراد از لَمَم در روایات اهل بیت علیهم السلام گناهی است که شخص عادت به آن نکرده، اصرار هم ندارد و گاهگاه از روی غفلت مرتکب می شود

لَم : جمع کردن ، ضمیمه کردن

لَسَا : تأخیر انداختن

هَضِيم : نرم و متداخل

يسأ : از حروف مقطعه

مَشَج : آمیختن

مَسَا : اِمْسَاء داخل شدن به شب است

ياء : آخرین حرف الفبای عربی و فارسی است و در حساب ابجد به جای عدد ۱۰ می باشد .

هَيْهَات : دور شد

هَيْهَ : «هَيْهَ» همان ضمیر «هی» است

هَيْلٌ : خاک ریختن

هَيْتٌ : بیا

لَحَبٌ : نذر محکوم به وجوب است

نَدُوٌ : جمع شدن

نَدِيٌّ : مانند نادى به معنی مجلس اجتماع است

وَتَاقٌ : چیزی است که با آن می‌بندند مانند زنجیر و ریسمان

هَوْدٌ : رجوع و توبه

هَمْسٌ : صدای آهسته

هَمْرٌ : ریختن اشک و آب است

هَمْدٌ : هُمُود به معنی خاموش شدن، مردن و خشک شدن است

هَالِلٌ : ماه نو، شب اول تا سوم و جمع آن أَهْلَةٌ می‌باشد

هَلَعٌ : جزع و گرسنگی

نَوَّصٌ : التجاء و پناه بردن

تَمَيُّزٌ : جدا شدن و تَمَيُّزٌ از غیظ، تَگَه تَگَه شدن از خشم است

نَوَّشٌ : نوش به معنی تناول و اخذ

مَكَاٌ : فریاد کشیدن

هَشٌّ : تکان دادن برگ درختان تا بریزند

هَزْلٌ : هر کلام بی‌فایده است

وَدٌّ : نام بتی است

وَحْشٌ : وَحْشِيٌّ در مقابل أَهْلِيٌّ است .

هَرَبٌ : فرار کردن

وَزْرٌ : پناهگاهی از کوه

وَسَنٌ : سِنَةٌ ، وَسَنٌ و نَعَاسٌ هر سه به معنی چرت است

وَطُنْ : اقامت.

وَقُبْ : وُقُوب به معنی دخول است

وَرِقْ : درهم

وَفَى : وَفَاء و ایفاء به معنی تمام کردن است

وَهَجْ : افروخته شدن و حرارت دادن

هَارُوت : یکی از فرشتگان الهی

هُدُودُ : شانیه به سر

شِيَّةٌ : نشان و رنگی است در حیوان مخالف رنگ اصلیش .

وَضْنٌ : بافتن زره است و به طور استعاره به هر بافتن محکم گفته می‌شود

هَدَمٌ : هَدَم به معنی شکستن و خراب کردن است

هَدَّ : منهدم کردن و منهدم شدن است با شدت صوت

هَجَعٌ : هُجُوع به معنی خواب در شب است

هَجَدٌ : هُجُود ، به معنی خواب و هاجد به معنی خفته است و نیز به معنی بیداری در شب است

هَكَاذا : این چنین

هَارُوت : یکی از فرشتگان الهی

هَأُومٌ : بیابید

وَهَى : شکافته شدن و بی‌قوام و ضعیف شدن

وَنَى : وَنَى به معنی سستی و ضعف و خستگی است.

وَكَّرٌ : زدن و انداختن

وَكَّدٌ : وكد و توكيد به معنی محکم کردن است

وَقَارٌ : عظمت

وَقَدَّ : زدن شدید.

وَقُضٌ : وَقُض و ایفاض به معنی دویدن و شتاب است

وَقُرٌ : کامل شدن و تمام شدن

وَقُدٌ : وَقُد به معنی وارد شدن به محضر حکمران برای ارسال پیام و نحو آن است

وَصَيْلَةٌ : مؤنث وَصِيلٌ به معنی وصل‌کننده یا وصل شده است

وَتَيْنٌ : در اقرب‌الموارد گفته آن رگی است در قلب که در صورت قطع شدن انسان خواهد مرد

وَبَرٌ : پشم شتر (كُرْك).

وَأُلٌ : نجات خواستن و پناه‌آوردن

مَوْتَلٌ: پناهگاه

وَأُدٌ : زنده به گور کردن

واو : حرف بیست و هفتم از الفبای عربی و در حساب اجدد بجای عدد ۶ است

نَوَى : نَوَى جمع نَوَاةٌ به معنی هسته است

نُونٌ : ماهی‌بزرگ

نَهَجٌ : مَنُهَاجٌ به معنی طریق واضح (راه آشکار) است

نَمَمٌ : نَمَمٌ به معنی سخن چینی است

نَمَارِقٌ : نَمْرِقٌ و نَمْرِقَةٌ به معنی پشتی است

نَضَخٌ : فوران

نَفَى : در قرآن به معنای تبعید و نفی بلد است

نُفْقٌ : نُفْقَى است در زیر زمین که درب دیگری برای خروج دارد

نَعَقٌ : صیحه زدن ، فریاد کشیدن

نَضَجٌ : رسیدن میوه و پختن گوشت

نَصَحٌ : اخلاص

نَحَرَ : پوسیدن و متلاشی‌شدن

نَحْلَةٌ : عطیه

نَحْرٌ : نَحْرٌ را بالای سینه گفته‌اند

نَجَسٌ : نَجَاسَةٌ به معنی قَذَارَةٌ

نَجَدٌ : هر زمین مرتفع

نَتَّقُ : کندن چیزی از ریشه‌اش

نَبِيعٌ : جوشیدن آب از چشمه

نَبِطٌ : نَبَطٌ اولین آبی است که در چاه ظاهر می‌شود

مُهَانٌ : خوار شده

مَوْزُونٌ : اندازه شده و سنجیده

وَنَاقٌ : بستن

نَفِيرٌ : مثل نَفَرٌ است به معنی جماعتی از مردان

تَنَاصُرٌ : یاری بین دو نفر باهم

نَاصِبٌ : رنج دهنده

نَاشِئَةٌ : حادث و پدید آمده است

نُحَاسٌ : دود ، مس ، سرب مذاب

نَبِيزٌ : بد لقب دادن است

مَيْرٌ : مَيْرَةٌ به معنی طعام است

مَهْمَاٌ : هر چیزی

مَعَاٌ : روده

أَمْعَاءٌ : روده‌ها

مَاعُونٌ : بنا بر معنای اولی ظاهراً ماعون آن است که پیوسته در گردش و جریان است چنان‌که آن را تبر ، ديك ، دستاس و مانند آن که معمولاً به عاریه داده می‌شوند ، معنی کرده‌اند و ایضا مانند قرض دادن ، صدقه دادن و زکات که در میان مردم جریان دارند

مَمَطْرٌ : باران دهنده

مَرُونٌ : ابر

مَارُوتٌ : نام یکی از فرشتگان

مَرُوءٌ : گوارا

مِحَالٌ : عقوبت، عذاب

مَجُوسٌ : مراد از این کلمه ایرانیان قدیم (زرتشتیان) است

مُنْعَةٌ زَنَانٌ : را از آن جهت متع‌گویند که آن مورد لَدَّت است تا مدَّت معلومی، به خلاف مُنْعَةٌ نِكَاحِ دَائِمِي که مدَّت ندارد

لِينَةٌ : نرم

لَوْمَةٌ : به معنی ملامت است

لات : نام یکی از بت‌های دوران جاهلیت می‌باشد

لَقَم : در مجمع فرموده: اَلْتَقَامُ بِهِ مَعْنَى بَلْعِدِن لُقْمَةَ اسْت

لَقَح : باردار کردن

لَفْظ : انداختن

لَفْح : باد گرم

لَفَف : به معنی رَفُق و مدارا و نزدیکی است و به فتح اوّل به معنی نازکی و صافی است

لَزَبَ : لازب را چسبنده و ثابت معنی کرده‌اند

لَحِيَّة : ریش، در لغت آمده لِحِيَّة مَوِيّ دُو طَرَفِ صَوْرَتٍ وَ چانه است

لَحَف : إلحاف به معنی اصرار در خواستن است

لَجِيّ : بَحْرٌ لُجِيّ يَعْنِي دَرِيَايَ بَزْرَگِ وَ مَتَلَاظِم.

لَجَّة : آب زیاد و بزرگ

لَيْد : کثیر

لَيْدٌ : هَرِ پشم و موی مترکم و پیچیده است و به عَلَتْ چسبیده بودن بعضی به بعضی لَيْد نامیده شده.

لَا تَ : لَا تَ هَمَانِ لَاءِ نَافِيَةٍ اسْتِ كِه تَاءِ بِهْ اَنِ اِضَافَهْ شَدِهْ

گوی : داغ کردن

قَنُون : قَنُونِ جَمْعِ قَنُو اسْتِ بِهْ مَعْنَى خُوشَهْ

قَنَبًا : خیار

غَبِيَّة : بدگویی در پشت سر دیگری

غُلْمَان : جَمْعِ غُلَامِ اسْتِ

غِلَظ : جَمْعِ غَلِيظٍ ، سَنَگَدَل

عَطَش : تَارِيكِ شَدِن.

مَغْرِب : زَمَانِ يَا مَكَانِ غُرُوبِ خُورَشِيْدِ

تکرار : ۲

اِسْتِمْسَاكُ : بِهْ مَعْنَى چَنَگَزْدِن

عَدَر : ترك کردن

عَثَا : عبارت است از خاشاک سیل و کف دیگ که به اطراف آن ریخته و از بین می‌رود

عُرَاب : زاغ . پرنده‌ای است شبیه به کلاغ دارای منقار و پاهای سرخ

عَبِض : فرو رفتن در آب

عِشَاوَة : پرده

عَطَلَا : پرده

عَلَف : پوشاندن و قرار دادن در غلاف

فِرْدَوْس : در مجمع از زجاج نقل کرده

عَوُط : غائب شدن

عَوُص : فرورفتن در آب

فُرَادَى : تك تك

فِرَاق : جدایی

فِرَاق : جدایی

فَالِق : شکافته

فَالِك : مدار کواکب

فَحَم : اِقْتِحَام قرار گرفتن در وسط سختی مخوف است .

كَهَن : راغب گوید: کاهن کسی است

قَدُو : اِقْتِدَاء به معنی پیروی کردن است

قُدُوس : بسیار پاک

قَطَر : مس مذاب

قَطَر : کنار و طرف

قَطَف : چیدن

مَقْعَد : محل نشستن

تَكَاثُر : افتخار به کثرت مناقب است

مَقْلَاد : کلید و خزانة

قَلَد : تابیدن

قَتَعَ : سؤال، درخواست

قَلَى : بغض شدید

كِرْسِي : سریر ، تخت

كُدْح : سعی توأم با رنج

كِعَب : كُعب و كِعَابَة بزرگ شدن و برآمدن پستان دختر است

كَمَه : اَكْمَه به معنی کور مادرزاد و نیز به معنی کور است . بَرَص به معنی پیسی است

كِعْبَة : اولین معبد و مسجدی است که برای عبادت بنا شده

كَم : پوشاندن

كَم : غلافی است که گل یا میوه را می پوشاند

كَهْل : مابین جوانی و پیری است

دِيَّة : خون بها

كَيْن : خُضوع . استكانت به معنی تَدَلُّل و خُضوع است

مَلَّجِد : به معنی پناهگاه و محلّ میل است زیرا پناه برنده به آن میل می کند

لَطَى : شعله خالص و زبانه آتش

لُقْمَان : انسان کامل و معروف

مَخْر : شکافتن ، جریان

لَهْت : آن است که سگ از عطش زبانش را بیرون آورد

وَدُود : از اسماء حُسنی است به معنی دوست دارنده

يَسَع : یکی از پیغمبران علیهم السلام است

وَطَر : حاجت

مَحَق : نقصان تدریجی ، مَحَاق آخر ماه است که هلال در آن ناقص می شود

مَخَص : خالص کردن

نَقِير : خال یا فرورفتگی کوچکی است در پشت هسته خرما

هُون : و هَوَان و مَهَانَت به معنی ذَلَّت و خواری است

نُعَاس : خواب کم و چُرْت

نَشَطٌ : كندن و خارج شدن

مَلَقٌ : فقر

مَلَحٌ : شور و نمک

مَائِدَةٌ : طعام و طبقی که در آن طعام هست

نَفْسٌ : نَفْسِ صوف آن است که اجزاء پشم را از هم جدا کنیم تا حجمش بزرگ شود

يَأْجُوجُ : در کلمه «مَأْجُوج» و ظاهراً مراد طائفه‌ای از مردم چین‌اند

هَيْمٌ : سرگردانی

نَزْفٌ : خارج کردن و خارج شدن.

هَلْمٌ : بیاورید و حاضر کنید و نیز به معنی بیائید

هَيْجٌ : خشک شدن

نَبِصَةٌ : سکوت برای استماع

هَذَانِ : این‌دو

نَهْرٌ : به معنی زجر و راندن آید

هَوْرٌ : سقوط ، انهدام

هَمْنٌ : مُهَيِّمٌ به معنی مراقب و حافظ است

هَضْمٌ : شکستن و نقص

هَشْمٌ : شکستن

هَرَعٌ : سوق به شدت و ترساندن است

هَدِيَّةٌ : تحفه، لطف و مرحمتی است از بعضی به بعضی

هَدَى : قربانی و آن مخصوص بیت‌الله الحرام و قربانی حج است

هَبَاءٌ : غبار

وَسْمٌ : علامت گذاشتن

هَاتَيْنِ : اسم اشاره و تثنیه مؤنث است

وَيُكَاَنَّ : عجباً

وَصَبٌ : وُصُوبٌ به معنی ثبوت و دوام است

وَجْفٌ : و وُجُوفٌ به معنی اضطراب آید

وَسَلٌ : وَسِيلَةٌ به معنی تقرّب و نزدیکی است

وَسَقٌ : جمع کردن. اِتِّسَاقٌ به معنی جمع شدن می باشد

وَدَقٌ : باران

وَبُقٌ : هلاکت

نَكَصٌ : نکص اگر با «عن» باشد به معنی امتناع و خودداری است.

نَكَبٌ : عدول، انحراف

نَجَلٌ : زنبور عسل

نَجَسٌ : شوم و شومی

تَوْفِيقٌ : ایجاد موافقت میان دو چیز یا چیزهاست از آن جهت اصلاح نیز معنی شده

نَفَقَةٌ : آنچه خرج و مصرف می شود

نَعِمًا : چه کار خوبی

نُشُوزٌ : برتری و عصیان کردن مرد است بر زن و زن است بر مرد

مَهْنٌ : حقارت، کمی

مَخَنٌ : آزمایش کردن

مَأْجُوجٌ : مَأْجُوجٌ و يَأْجُوجٌ همان اقوام بدوی بودند که آن ها را «تاتار» نامیده اند

مُلِيمٌ : ملامت کننده.

أَلْمَحٌ : نگاه تند، چشم به هم زدن

أَلْقَطٌ : اخذ کردن و یافتن از زمین

أَلْعُوبٌ : خسته شدن.

أَلْدَدٌ : خصومت شدید

أَلْبِنٌ : شیر

كَيْسَلٌ : سستی

كَيْبٌ : كَبٌّ به رو در انداختن است

قَنُوٌ : قَنِيةٌ چنان که راغب گفته به معنی مال ذخیره شده است

قُرْبَانٌ : نزدیک شدن و آن هر کار خیری است که بنده به وسیله آن بر خدا تقرب جوید

فَأَكٌ : جدا کردن.

فَعَالٌ : مبالغه و از اسماء حسنی است

غِيَابَةٌ : قعر.

عَلَى و عَلَيَان : جوشیدن

عَلُو : تجاوز از حدّ

عَضْبَان : خشمناك

عَسَق : تاریکی

تکرار : ۳

يَمَم : تَيْمَم به معنی قصد است

عَلِم : گوسفند

عَمِر : پوشاندن و در زیر گرفتن

فَج : راه وسیع

فَتَّاح : بسیار گشاینده و آن از اسماء حسنی است

فَقَر : انقطاع از جدّیت در کار است

فَقِل : تابیدن . فَنِيْل : تابیده

فَرَّت : عَدَب به معنی گوارا و فُرَات به معنی بسیار گوارا و شیرین است

فَرَاغ : دست کشیدن از کار، فروریختن

فَقَد : گم شدن ، غائب شدن

فَوَاكِه : بیان رزق است

فَقِيس : شعله‌ای از آتش است که از آتشی برداشته شود

قَدِيم : دیرین، مقابل تازه

قَبِيل : طاقت، نزد، طرف

قَبِيل : گاهی به معنی جلو و پیش به‌کار می‌رود

قَوَارِير : جمع قارورة به معنی شیشه است مثل رُجَاجَة

مَوْر : جریان سریع

قَطَع : تگه و مقداری از شیء

كَبِيْت : خواری

قَيُّوم : از اسماء حسنی است

كُفُوْر : مصدر است به معنی انکار

كِرْكَب : ستاره

كُور : و تكوير به معنى پيچيدن و جمع كردن است

كَلَفَت : برگرداندن، منصرف كردن.

لَذَذَ : لَذَاذ و لَذَاذَةٌ يعنى مورد اشتها و ميل

لَقِفَ : بلعيدن

لَفُو : اِلْفَاء به معنى پيدا كردن است.

لَفَفَ : لَفَّ به معنى پيچيدن و جمع كردن است

لَمَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ : چيزى است شبيه شيره درخت كه خداى تعالى به جاى نان براى بنى اسرائيل نازل فرمود.

لَمَلَّ : مورچه

لَهَبَ : شعله، مشتعل شدن آتش

لَحُو : رفتن و بردن اثر شى

مَالِك : صاحب

مَهَّلَ : تهمانده روغن زيتون، آهن و مس مذاب و غيره

مَهَّلَ : آرامى ، عجله نكردن . تَمَهَّلَ و اِمْهَالَ به معنى مُهَلَّت دادن است

نَبَثَ : پراكندن

نَكَسَ : وارونه كردن

نَأَى : دور شدن

نَاصِيَةَ : موى پيشانى

نَكَفَ : نَكَفَ و اِسْتَنَكَفَ به معنى اِبا و اِمْتِنَاع است

هُود : به معنى يهود است

هَمَزَ : از جمله معانى همز دفع و طرد است

مَوْثِقٌ : و مِيثَاق به معنى پيمان اكيد است

هَطَعَ : شتاب

نَيْسَبٌ : اشتراكى است از طرف يكى از والدين.

هَزَمَ : شكست دادن

بَصُرَ : نَصَرَ و نَصَارَتَ به معنى طراوت و زيبائى است

بَضَد : روی هم چیدن

وَرَق : برگ

مَوْقِن : آن که دارای یقین یا جویای یقین است

وَجَس : فَرَع

وَتَّن : بَت

وَتْر : فَرَد

وَتَد : مِخ

وَبَل : وَبَل و وابل بارانی است سنگین دانه و به مناسبت سنگینی به کاری که از ضررش ترسند گویند وَبَل

بَقَب : سوراخ کردن.

بَفَذ : نُفُذ و نَفَاذ به معنی سوراخ کردن و خارج شدن به آن طرف است

هَيِّن : آسان

مَضَغ : جویدن

مَزَج : آمیختن

مَرَح : فرح شدید که عبارت اخرای خودپسندی است

مدائن : شهرها

مَنَن : متن در اصل گوشت محکمی است که در کنار تیره پشت واقع است

لَجَأ : پناه بردن

كُرْه : كُرْه یعنی ناپسند داشتن و امتناع.

قَرْد : بوزینه

قَرَح : زخم

قَبْلَة : در عرب اسم مکانی است که نمازگزار به آن رو می کند.

أَقْبَالَ : رو کردن

فَسَح : جاباز کردن

فَرَا : راندن و برخیزاندن

غَيْث : باران

تکرار : ۴

غَسَلَ : شستن

يُونُسُ : یکی از پیامبران بزرگ الهی و نیز به لفظ ذَاالنُّون و صَاحِبُ الْحُوتِ از او یاد شده

فَقِيرٌ : حاجتمند

عَصَى : کم کردن صدا و کم کردن نگاه چشم

فَشِلُّ : ضعف ، ترس

فَصَّاةٌ : نقره

فَعَّلَهُ : دفعه

يُبْسُ : (به ضمّ و فتح اوّل) خشکیدن و آن این است که چیزی تر بوده سپس خشکد

فَائِزٌ : رستگار

فَوْرٌ : جوشیدن ، غَلَبَان

كِرَّةٌ : رجوع و برگشتن

قَدَّ : پاره کردن از طول

قَارُونٌ : مردی است از یهود و از قوم موسی علیه السلام

قِنطَارٌ : مال کثیر

قُعُودٌ : نشستن

قَلَمٌ : آلت نوشتن.

كُرْبٌ : اندوه شدید

لَحْدٌ : لَحْدٌ و إِحْدَادٌ به معنی عدول و انحراف از استقامت است

كَيٌْ : كَيٌْ در قرآن دوجور است. اوّل تَعْلِيلٌ، دوّم به معنی أَنْ مصدریّة

لَجٌّ : لَجٌّ آن است که شخص در کار نهی شده از آن اصرار ورزد

مَيِّزٌ : و تَمَيِّزَةٌ به معنی فصل و جدا کردن است

لِينٌ : نرمی

مَرْقٌ : و تَمْرِيْقٌ به معنی پاره کردن و متلاشی کردن است.

مَلَى : به معنی تقدیر و اندازمگیری است

مَجْد : بزرگواری

مَرَج : آمیختن، مَرِج به معنی مُخْتَلِط است

هَيَّ : تَهَيَّئَةً به معنی آماده کردن است

هُنَّا : گوارا بودن

نَيْنَا : گوارا

بَسَل : انفصال از شیء

بَعَم : آری، حرف جواب و تصدیق است

نَهَى : دفع، ترك، زجر و منع

انْتَهَاء : اِنْزِجَار است از آنچه نهی شده که معنی ترك کردن می دهد

وَقُود : هیزم و مانند آن که وسیله آتش افروزی است

هَهْنَا : هُنَا و هَاهُنَا اشاره به مکان نزدیک است

تَحْت : تراشیدن

وَبَالَ : به معنی شدت و ثقل است

بَعَج : میش

بَفَل : زیادی

هَاتُوا : بیاورید

وَفَق : مطابقت میان دو چیز

ها : حرف ۲۶ از الفبای عربی و در حساب ابجد به جای عدد ۵ است . هاء حرف تنبیه است به معنی آگاه باشید و آگاه باش

وَقَف : حبس شدن و حبس کردن و متوقّف شدن و متوقّف کردن ، وقف شرعی آن است که اصل چیزی را حبس و نفع آن را آزاد گذارند.

وَدَعَّ : ترك کردن

تَوَكَّل : قبول وکالت ، اعتماد

بَسَخ : زایل کردن، از بین بردن

مَأْكُوت : مانند مَأْكُ است ولی از ملك رساتر و ابلغ است

مَقَت : بغض شدید

مَسَّح : دست مالیدن

مُلُوم : سرزنش شده است

لَمَز : عیب

كُوب : کاسه ، جام

قِصَاص : مقابله به مثل در جنایت عمدی. قصاص را از آن جهت قصاص گویند که در تعقیب جنایت و در پی آنست

قَوَّت : از دست رفتن

فَخَّر : بالیدن به مال و جاه

فَحَّش : کار بسیار زشت

عَفَّار : صیغه مبالغه یعنی بسیار آمرزنده و هر دو از اسماء حسنی هستند

تکرار : ۵

هَزَّ : تکان دادن، حرکت دادن

عَدَّ : فردا.

عُدُوْ : جمع عُدُوَّة است به معنای صبح

عَفَلَّت : عدم توجه . اشتباه

عَوَّر : فرو رفتن

فَرُد : تنها

فَسَاد : تباهی

فَكِه : را بذله گو و متکبر گفته اند

تَقْدِير : اندازمگیری و تعیین

فَوَّج : گروه، طائفه

قَنَر : کم کردن ، تنگ گرفتن

قَبَّر : غبار

لَوَى بِلَىْ به معنی تابیدن است

قَصَو : دوری

قائل : استراحت نیمروز

كَيْسَف : قطعه و تگه

كَيْسُو : كِسَاء و كِسْوَة بهمعنی لباس است

كَافَّة : همگی

كَمَل : کمال و كُْمُول به معنی تمام است

وَسَط : در میان واقع شدن

لَزَم : لَزَم ، لُزُوم و لِزَام به معنی: ثبوت و دوام است

لَمَس : دست مالیدن، طلب کردن

نَكِير : به معنی انکار است

مَضَى : رفتن، گذشتن

وَجَل : ترسیدن

مَيَّد : اضطراب چیز بزرگ ، مثل اضطراب زمین

نُفُور : به معنی دوری است

مَرَّد : عاری بودن و بهمعنی مستمر بودن است

نَفَاد : فانی شدن

نَكَل : بهمعنی زنجیر است

نَشْر : مکان مرتفع

نَيْسَف : کندن ، پراکندن

وُسْع : طاقت و توانایی

وَسْوَسَ : وَسْوَسَة بهمعنی حدیث نفس است یعنی کلامی که در باطن انسان وارد می شود خواه از شیطان باشد یا از خود انسان

وَزَع : منع و حبس

وَقَّر : کوبیدن چیزی (مثل کوبیدن طبل)

وَقَّذ : انقاد بهمعنی نجات دادن و خلاص کردن است

مَعِن : جاری شدن

مَقَفُو : در پی آمدن ، تبعیت کردن

مَصْر : حدّ و مرز میان ۲ چیز یا دو قطعه زمین . شهر را از آن جهت مَصْر گویند که محدود است
قَرْف : راغب گوید : قَرْف و اِقْتِرَاف در اصل به معنی کندن پوست از درخت و کندن پوست روی زخم است
قَرْع : کوفتن چیزی بر چیزی

تکرار : ۶

قَرَع : خوف

عُرْم : ضرر مالی

عَيَّرَ : تغییر به معنی تبدیل و تحویل است

عُلُول : خیانت

عَوْتُ : یاری ، نصرت

قَرَش : گستردن

هامان : وزیر فرعون

قُبُور : قبرها

قَصِد : راست و متوسط و معتدل

قَنْط : قُنُوط به معنی یأس از خیر است

قَمِيص : پیراهن

وَقْر : سنگینی شنوایی

قَهَّار : صیغه مبالغه و از اسماء حسنی است

كَبِير : (بروزن عَنَب و قُفْل) بزرگی قدر

كَهْف : غار وسیع و اگر كوچك باشد به آن غار گویند نه كهف

لَحَق : لَحَق و لَحَاق به معنی ادراك و رسیدن است

كَلَم : حبس و نگهداری غیظ است در سینه خواه به واسطه عفو باشد یا نه

اَلِكِن : اَمّا، ولی

وَطْوَ : یکی از معانی وَطْوَ زیر پا گذاشتن و قدم نهادن است

نَزَّغ : آن دخول در امری است برای افساد

لَوْح : آشکار شدن

مَيْل : عدول از وسط به يك طرف . در جور و ستم بكار رود

نَذْر : نذر آن است که چیز غیر واجب را بر خویش واجب گردانی

نَيْد : مثل و نظیر

نَوْلُو : مروارید

كَأْس : ظرف با شراب

فَاطِر : آفریننده

عَلَم : غنیمت یعنی هر نوع فایده

عَرُور : فریب دهنده

تکرار : ۷

تَيْسِير : آسان کردن

عَرَف : اخذ کردن

فُرْقَان : فرق گذاشتن

قَسْو : و قَسْوَة و قَسَاوَة به معنی سنگدلی است

هُود : علیه السلام از انبیاء گرامی.

كَأَيِّن : چه بسیار

أَطِيف : از اسماء حسنی است به معنی مداراکننده

وَعَى : حفظ

مِائَة : صد

مَوْج : اضطراب دریا

نَاقَة : شتر ماده

شَكْت : شکستن

تَيْسَك : عبادت

نُصِيف : نیمی از شیء

تَيْسِير : آسان کردن

نَدَم : و نَدَامَة به معنی پشیمانی و تأسف است بر چیز فوت شده و فرصتی که از دست رفته است.

نَجْوَى : درگوشی حرف زدن و سخن سرّی (راز و راز گفتن)

مَكَث : ماندن، توقّف، اقامت

فِي : رجوع .

تکرار : ۸

يَمّ : دریا

غَايِظ : سخت.

فَطْر : شکافتن

فَرَط : تقدّم و جلو افتادن

هَبَط : هُبُوط: پائین آمدن

قَبْر : مدفن انسان

وَرَى : مُوَارَاةَ به معنی پوشیدن و مستور کردن است

وادی : سیلگاه ، درّه

كَلْف : ظهور اثر است

نُزُل : آنچه برای میهمان آماده شده تا بر آن نازل شود

نُزُول : فرود آمدن

تَنْزُل : نزول با مهلت و تأنی

مَنْع : بازداشتن. ضَدّ عطا کردن

تکرار : ۹

يَوْم : از طلوع فجر تا غروب آفتاب و نیز مدّتی از زمان و وقت را یوم گویند

فَعَلَ : کار کردن

فَرْج : شکاف

فَضِلّ : شکستن و پراکندن

فَيْض : پرشدن ، جاری شدن

يَهُود : يهود نام قومی است که ابتداء آن از ۱۲ فرزند حضرت یعقوب علیه السلام است

قَبِض : گرفتن

لَعُو : کلام بی فائده

قَسِم : و قِسْمَة به معنی تجزیه و افراز است

قَبِض : شکافتن و شکافته شدن

كَبِر : بزرگی ایضا تکبر و خودبینی

كَنْز : گنج و مال اندوخته

هُنَالِكَ : اشاره است به مکان دور

لَوْن : رنگ ، به معنی جنس و نوع نیز آید

هَمَّ : قصد و اراده

مَتَى : سؤال است از وقت

میزان : وسیله وزن کردن و آن هر چیزی است که با آن توزین شود

وَهْن : ضعف، ناتوانی

نَوْم : خواب

تَقَض : شکستن

قَرَار : ثبات و محل استقرار

قَذْف : انداختن ، گذاشتن

تکرار : ۱۰

مَلَأ : اِمْلَاء به معنی اِطالَه مَدَّت و مهلت دادن است

مَسَلَّتَقَر : محل قرار گرفتن

فُدْس : پاکی ، پاک

مَدَّيْن : نام شهری بود که شعیب علیه السلام بر اهل آن مبعوث گردید

كَفَّل : نصیب، بهره، چندبرابر

قَهْر : غلبه و دلیل کردن

تکرار : ۱۱

وَقَدْ : افروخته شدن آتش

عَيْطٌ : خشم شدید

عَمٌّ : پوشاندن

قَيْئَةٌ : گروه، دسته

فَنَوَى : بیان حکم

فَرَّ : فرار به معنی فرار کردن و گریختن است

فَاكِهَةٌ : هر چیز خوردنی سرور آور

فُفْرٌ : گروه، دسته

قَصْرٌ : کوتاهی و ضدّ درازی، حَبِيسٌ ، خانه و عمارت

لَيْسَى : فراموش کردن

اسْتَهْزَأَ : مسخره کردن

مَسِيحٌ : علیه السلام . این لفظ لقب حضرت عیسی بن مریم است

قَوَى : نیرومند و آن از اسماء حسنی است

تکرار : ۱۲

وَصَلَ : مُتَّصِلٌ کردن و جمع کردن

غُلامٌ : پسر، جوانی که تازه سیبش روئیده

نَبِيلٌ : رسیدن

قِرْطَاسٌ : صحیفه

قَرِيبٌ : رفیق

كُفُورٌ : مبالغه در كُفْران نعمت است یعنی بسیار ناسپاس

لَحْمٌ : گوشت

كُنَّ : كُنَّ و كُنُونٌ به معنی پوشاندن و محفوظ داشتن است

نَفَخَ : دمیدن

نَطَقَ : سخن گفتن

نَطَفٌ : چکیدن است که توأم با صاف شدن و کم کم بودن می باشد

انجیل: کتابی بود که به حضرت عیسی علیه السلام نازل شد

تَبَيُّذٌ : انداختن چیزی از روی بی‌اعتنایی

تَكَرَّرَ : ۱۳

يَأْسٌ : نومیدی

فَاهٌ : دهان

فِدَى : جایگزین

وَقْتُتٌ : مقداری از زمان که برای کاری معین شده است

وَصْدٌ : یافتن ، ثبوت

قَرَضٌ : نوعی است از بریدن، قطع مکان و گذشتن از آن را قَرْض مکان گویند

قُنُوتٌ : دوام طاعت

بِطَّحٍ : خالص شدن و خالص کردن

بِجَمٍّ : طلوع و بروز

تَكَرَّرَ : ۱۴

وَلَجٌّ : وُلُوجٌ به معنی دخول است

بِفَقْرٍ : حاجت

وَصْفٌ : ذکر چگونگی شیء

لَوْمٌ : سرزنش

أَلِيَّتٌ : حرف تَمَّتِي و طمع است

بِنَقْصٍ : کم کردن و کم شدن

مَدِينَةٌ : شهر

نَصَارَى : نام پیروان حضرت عیسی علیه السلام

مِرَاءٌ : مجادله و مناظره

تَكَرَّرَ : ۱۵

يَسِيرٌ : آسان

بِقِسْطٍ : عدالت

تَنْزِيلٌ وِ اِنْزَالٌ : راغب می‌گوید : تنزیل در آنجا است که نازل کردن تدریجی و دفعه‌ای بعد از دفعه دیگر باشد ولی انزال اعم است و به انزال تدریجی و دفعی اطلاق می‌شود

مَلَّةٌ : دین و شریعت.

مَلِكٌ : پادشاه و آن که دارای حکومت است

مَطَرٌ : باران

تکرار : ۱۶

يَعْقُوبُ : علیه‌السلام فرزند اسحاق پسر ابراهیم علیهم‌السلام پدر انبیاء بنی‌اسرائیل. نام دیگر آن جناب اسرائیل می‌باشد

يَعْمٌ : چه خوب است

عَلٌّ : طوقی که بر گردن زنند

فُوَادٌ : قلب

كَفٌّ : دست، باز داشتن

كَيْلٌ : پیمان‌ه کردن

مُهَيْنٌ : خوارکننده

مَهْدٌ : آماده کردن

لَبٌّ : مغز

تکرار : ۱۷

نَقَمٌ : انکار شیء

نَعِيمٌ : نعمت وسیع و کثیر

تکرار : ۱۸

نَوْبٌ : رجوع

قَدْرٌ : توانایی، اندازه

فَرَضٌ : قطع ، تعیین

فَكْرٌ : اندیشه ، تأمل

مَلِكْرٌ : ناشناخته «مقابل معروف»، کار منکر

أُدُنُّ : ظرف زمان و مکان است. به معنی «نزد» و به مکان نزدیک دلالت دارد

تکرار : ۱۹

هَارُونَ عَلَيْهِ السَّلَام : از انبیاء بنی اسرائیل و برادر موسی علیه السلام است

وَرَدَ : وُرُود در اصل مُشْرِف شدن به دخول است نه دخول

عَرَبٌ : دور شدن

مَكْرٌ : تدبیر

فَوْزٌ : نجات، رستگاری

تکرار : ۲۰

يَدٌ : دست

فَقَّهٌ : فهمیدن

عَبِيٌّ : بی نیاز و از اسماء حسنی است

لَعِبَ بَازِيٍّ و فعلی است که مقصد صحیحی در آن قصد نشده است

نَزَعَ : کنندن

كَشَفَ : اظهار و ازاله

لُخْلُ : درخت خرما

مَرَّةٌ : دفعه

تکرار : ۲۱

بَسَّرَ : گسترده شدن و گسترده شدن

نَصِيبٌ : بهره معین و ثابت

قَبُولٌ : پذیرفتن، گرفتن

قُرٌ : جمع کردن. خواندن را از آن جهت قِرَاءَت گویند که در خواندن، حروف و کلمات کنار هم جمع می شوند.

كَتَمَ : و كَتَمَانٌ به معنی پنهان کردن است

كَفَّارٌ : مبالغه کافر در کفر دینی است

كَيْمٌ : لفظی است بر دو وجه آید یکی خبریه که مفید کثرت است دیگری استفهامیه به معنی چقدر

تکرار : ۲۲

نَصْر : یاری

فَرَح : سرور و خوشحالی، تکبر و زردن

غَوَى : غی و غَوَايَة به معنی رفتن در مسیر هلاکت و دخول در باطل است

مَكَّن : مکان

لَذَى : ظرف مکان و اسم جامد است به معنی «نزد، کنار».

تکرار : ۲۳

يُؤْتِمُّ : يُؤْتِمُّ آن است که پدر کودکی قبل از بلوغ او بمیرد

فَلَاك : کشتی

غَرَقَ : فرورفتن در آب و نعمت

وَزَنَ : سنجش و اندازه گیری

قَرُنَ : جماعتی را گویند که در زمان واحد نزدیک به هم زندگی می کنند

قَرِيه : نام موضعی است که مردم در آن جمع شوند،

مَشَى : راه رفتن با اراده

لَبَسَ : پوشاندن شیء

نَكَحَ : نِكَاح به معنی زن گرفتن است که همان عقد نِكَاح باشد به معنی مقاربت و جماع نیز آید.

مَنَتَ : قولی و به رخ کشیدن که ناپسند و مبطل عمل است

مَرَضَ : بیماری . اعم از آن که بدنی باشد یا معنوی

تکرار : ۲۴

وَفَعَّ : وُفُوع به معنی ثبوت و سقوط است

عَضِبَ : خشم

فَجَرَ : شکافتن

وَرَاءَ : پس و پیش

فَسَمَ : سوگند

كَأَد : نزدیک بودن

وَكَيْل : کارساز و مدبّر

لُقَا : روبرو شدن یا مصادف شدن

لَيْت : هرچه از زمین روید اعمّ از درخت و علف

تکرار: ۲۵

وَهَب : هِبَة بخشیدن و دادن به غیر عوض است

وَعُظ : اندرز دادن

لِسَان : زبان، لغت.

تکرار: ۲۶

وَضَع : گذاشتن

قَصَص : سرگذشت و تعقیب و نقل قصّه.

قَرِيب : از اسماء حسنی است

لَهُو : آن است که انسان را از آنچه مهمّ است و به دردش می‌خورد مشغول (غافل) نماید

كَيْد : حيله، تدبير

كَفَى : بی‌نیازی

تکرار: ۲۷

يُوسُف : عليه السلام . فرزند يعقوب و نواده اسحق و نسل سوّم ابراهيم عليه السلام می‌باشد

عَرَر : فریب دادن، تطمیع به باطل

مَسَاك : مَسَاك و اِمْسَاك به معنی گرفتن و نگاه‌داشتن است ایضا تَمْسِيك كه به معنی گرفتن و چنگ زدن است

لُوط : عليه السلام او پیامبری صاحب فضیلت بود

قَمَر : ماه.

كَرَم : و كَرَامَت به معنی سخاوت، شرافت ، نَفَاسَت و عَزَّت است

تکرار: ۲۸

يَقْنُ : (بر وزن فَلَس و فَرَس) ثابت و واضح شدن

هُوْن : آسانی

مَعْفِرَة : پوشاندن ، بخشیدن

وَزْر : به معنی ثقل و سنگینی است

وَوْدٌ : وُوداد، مَوَدَّة همه به معنی دوست داشتن است.

میس : دست زدن، رسیدن و یافتن

تکرار : ۲۹

تَبَيُّ : خبری که دارای فایده بزرگ و مفید علم یا ظنّ است

قُوَّة : نیرومندی.

عَشِي : پوشاندن و فراگرفتن

عَلَب : غلبه ، پیروزی . مقهور کردن حریف

تکرار : ۳۰

مِلَل : جماعت و جماعت اشراف

تکرار : ۳۱

هَجْر : انسان از دیگری جداشود خواه باین یا با زبان یا با قلب

مَد : زیادت

تَلَيْث : توقّف، اقامت

تکرار : ۳۲

وَصَى : مُتَّصِل شدن و مُتَّصِل کردن

وَسَع : سَعَة به معنی فراخی و گسترش است

قَطَع : بریدن

نَضَب : رنج دادن و رنج دیدن و برپاداشتن

كَذِب : دروغ.

تکرار : ۳۳

وَلَدٌ : فرزند

فَرِيقٌ : گروه جدا شده از دیگران

كَلَامٌ : حرف ردع و ردّ است برای ابطال قول قائل

تکرار : ۳۴

هَزَأَ : هُزِءٌ و هُزُوءٌ به معنی مسخره کردن است

وَوَثِقَ : وَثُوقٌ ، ثِقَةٌ به معنی اعتماد است

مَرِيَمَ : دختر عمران، مادر عیسی علیه السلام

مَتَاعٌ : مَتَاعٌ ، تَمَتُّعٌ ، مُتْعَةٌ و تَلَذُّذٌ متقارب المعنی اند و هرچه از آن لذت بردی متاع است

تکرار : ۳۵

وَرِثٌ : وِرَاثَةٌ و إِرْثٌ منتقل شدن مالی است به تو از دیگری بدون خریدن و نظیر آن.

مَرَرَ : مَرٌّ و مُرُورٌ به معنی رفتن و گذشتن است.

تکرار : ۳۶

قَلْبٌ : بَرِگَرْدَانْدَن ، روانه کردن

قَرْنٌ : جمع کردن

تکرار : ۳۷

نَكَرَ : (بِر وزن فَرَسٍ و قُفْلٍ) نَشَيْتَ اَخْتَنَ

قَسِيقٌ : خروج از حقّ

تکرار : ۳۸

يُسْرٌ : آسانی

هَوِيَّ : (بِهَضْمٍ هَاءٌ و فَتْحِ أَنْ) به معنی فرود آمدن است

فَتْح : گشودن ، بازکردن

تکرار : ۴۰

وَيْلٌ : لفظی است که هرگاه انسان در مهلکه واقع شود آن را به کار برد و آن در اصل عذاب و هلاک است

مَلَلٌ : پرکردن

فَلَّاحٌ : و فَلَاحٌ و إِفْلَاحٌ به معنی رستگاری و نجات است

تکرار : ۴۱

لَعْنٌ : راندن و دورکردن

فَوْقٌ : بالا

تکرار : ۴۳

نُورٌ : آنچه چیزها را آشکار می‌کند و نیز گفته‌اند آنچه فی‌نفسه آشکار است و غیر خود را آشکار می‌کند .

فَصَّلٌ : بریدن و جداکردن

نُوحٌ :. این پیامبر عظیم‌الشأن اولین پیغمبر اولوالعزم و داعی توحید است .

تکرار : ۴۴

وَأَى : نزدیکی و قرب

مَوْتُ : مرگ

كَبِيرٌ : عظیم‌القدر، از اسماء حُسْنی است.

تکرار : ۴۵

وَدَّرٌ : ترك کردن

قَدِيرٌ : توانا و آن از اسماء حسنی است

تکرار : ۴۸

﴿مَلِكٌ﴾ : در استعمال قرآن به معنی حکومت و اداره امور است

قَدَمٌ : پا

إِسْتِكْبَارٌ : آن است که اظهار بزرگی و تکبر کند با آن که اهلش نیست

تکرار : ۴۹

﴿بِعَمَةٍ﴾ : آنچه خدا به انسان داده

غَيْبٌ : نهان ، نهفته

قِيلَ : سخن گفتن و سخن

تکرار : ۵۰

﴿نَفْعٌ﴾ : فائده ، بهره

تکرار : ۵۱

أَنْهَارٌ : جمع نَهْرٌ ، آن را رود معنی کرده‌اند نه آب جاری

تکرار : ۵۳

نِدَاءٌ : خواندن به صدای بلند

تکرار : ۵۴

﴿نَبِيٍّ﴾ : خبر دهنده است زیرا که نبیّ از جانب خدا خبر می‌دهد

تکرار : ۵۶

قَا : نام سوره پنجاهم از سور قرآنی است

تکرار : ۵۷

نَهَارٌ : روز

﴿نِسَاءٌ﴾ : زنان

تکرار : ۶۰

فَرَى : فَرَى در اصل به معنی قطع و شکافتن است

فَتَى : تازه جوان

اِفْتِرَاء : به معنی جعل دروغ و چیزی از خود درآوردن است

اِفْتِن : امتحان

تکرار : ۶۲

اِقْضَا : اراده ، حکم و الزام ، اعلام و خبردادن ، تمام کردن ، فعل

تکرار : ۶۳

مِآء : آب

تکرار : ۶۵

لَكَنَّ : معنای مشهور آن استدر اَك است و حکم ما بعد آن همیشه مخالف با حکم ماقبل است

تکرار : ۶۶

هَلَاك : هَلَاك در اصل به معنی ضایع شدن و تباه گشتن است .

تکرار : ۶۷

كَسِب : کاری که برای جلب نفع یا دفع ضرر است

تکرار : ۶۸

قُرْآن : در اصل مصدر است به معنی خواندن

تکرار : ۶۹

قَلِيل : کم، مقابل زیاد و کنایه از بی مقدار

تکرار : ۷۰

وَكَّل : واگذار کردن

تکرار : ۷۱

يُؤْن : (به ضمّ و فتح اوّل) مبارك بودن، با برکت بودن

تکرار : ۷۳

هَدَى : به معنی ارشاد و راهنمایی است از روی لطف و خیرخواهی

تکرار : ۷۴

لَيْسَ : دلالت بر نفی حال دارد

كَثِيرٌ : بسیار

فِرْعَوْنُ : لفظ عجمی و لقب پادشاهان مصر و به قول اقربالموارد در لغت قَيْطٌ^(۱) به معنی تمساح است

تکرار : ۷۵

مَثَلٌ : به معنی مانند ، نظیر و شبیه است

كَلِمٌ : تأثیری است که با چشم یا گوش درك شود

تکرار : ۷۸

وَحَى : اشاره و رسالت و کتابت است

وَجْهٌ : چهره، روی، صورت.

تکرار : ۸۰

أَكْثَرٌ : اسم تفضیل است به معنای بیشتر

تکرار : ۸۱

لَحْنٌ : ما

تکرار : ۸۳

كَيْفٌ : كَيْفٌ غالباً اسم استفهام است. و در غالب آیات قرآن توأم با تنبیه و تعجّب است

تکرار: ۸۴

نَجْوُ : نَجْوُ و نَجَاةٌ به معنی خلاص شدن است

فَضْلٌ : زیادت ، برتری، احسان، رحمت

تکرار: ۸۶

مَالٌ : آنچه انسان مالک شود

مَلَكٌ : فرشته

تکرار: ۸۸

لَيْلٌ : شب

تکرار: ۹۱

عَفُورٌ : صیغه مبالغه یعنی بسیار آمرزنده و هر دو از اسماء حسنی هستند

تکرار: ۹۲

قَوْلٌ : سخن گفتن و سخن است

تکرار: ۹۳

هَلٌّ : آيا، حرف استفهام است

تکرار: ۹۶

قُرْبٌ : نزدیکی

تکرار: ۹۸

هَلَلٌ : اِهْلَالٌ به معنی بلند کردن صدا است

تکرار: ۱۰۶

لَنْ : حرف نصب و نفی و استقبال است

تکرار : ۱۰۷

وَجَدَ : وَجَدَ - وَجُود - وَجْدَان به معنی پیدا کردن ، رسیدن و دست یافتن است

تکرار : ۱۱۱

تَفَقَّقَ : و نَفَاق به معنی خروج یا تمام شدن است

تکرار : ۱۲۳

نَذَرَ : دانستن و حذر کردن

تکرار : ۱۲۹

نَظَرَ : نگاه کردن

نَا : از حروف مقطعه

تَعَلَّقَ : اوَّل: تَرَجَّى و امید . دوَم : تَعَلَّل و سوَم: استفهام .

تکرار : ۱۳۱

قَدَّرَ : و قَدْرَت و مَقْدَرَة به معنی توانایی است

تکرار : ۱۳۲

قَلَبَ : قَلَب همان عضو معروف در بدن و تنظیم کننده و جریان دهنده خون است که در سینه قرار گرفته است

تکرار : ۱۳۶

مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَام : موسی لفظ عبری است به معنی از آب گرفته شده

تکرار : ۱۴۵

نَار : آتش

تکرار : ۱۵۱

وَعْدٌ : وعد در وعده خیر و شرّ هر دو به کار رود ولی وَعِيدٌ فقط در وعده شرّ گفته می‌شود

تکرار : ۱۶۴

مَجْعٌ : اجتماع

لَمَّا : هنوز ، زمانی که ، حرف استثناء است به معنی «إلا»

تکرار : ۱۶۷

كَثُرَ : کثُرَة به معنی زیادت است

تکرار : ۱۶۹

مِثْلٌ : مانند ، دلیل ، صفت ، عبرت ، علامت و حدیث (اقرّب).

تکرار : ۱۷۰

قَتَلَ : کشتن

تکرار : ۲۳۰

قِيَامٌ : برخاستن ، تَوَقُّفٌ ، ثبوت و دوام ، عزم و اراده ، وقوع امر ، مشغول شدن به کاری

تکرار : ۲۴۰

ناس : جماعت مردم

تکرار : ۲۴۲

قَبِيلٌ : به معنی تقدّم مکانی ، زمانی ، رتبه‌ای و ترتیبی آید

تکرار : ۲۵۵

كَتَبَ : کَتَبٌ و کِتَابٌ و کِتَابَةٌ یعنی نوشتن

تکرار : ۲۵۸

وَقَى : وَقَايَة و وَقَاء حفظ شیء است از آنچه اذیت و ضرر می‌رساند

تکرار : ۲۷۷

﴿لَوْ﴾ : ای کاش

تکرار : ۲۹۸

﴿نَفَس﴾ : گسترش و توسعه‌یافتن

تکرار : ۳۳۸

﴿لَمْ﴾ : حرف جزم است و معنای مضارع را به ماضی تبدیل می‌کند

تکرار : ۳۶۱

یا : حرف ندا است

تکرار : ۳۷۴

﴿كُلَّ﴾ : تمام ، همه و جمیع

تکرار : ۳۸۳

قَوْمٌ : جماعت

تکرار : ۴۰۶

﴿قَدْ﴾ : تحقیق و تأکید

تکرار : ۴۲۲

كُونٌ : كَانٌ به معنی بود، هست، واقع شده می‌آید

تکرار : ۵۲۵

﴿كُفِّرَ﴾ : پوشاندن . کفر نعمت پوشاندن آن است با ترك شكر، بزرگترین کفر انکار وحدانیت خدا یا دین یا نبوت است

تکرار : ۱۶۹۲

فی : حرف جرّ است

تکرار : ۲۵۳۰

مّا زائده : برای تأکید است

تکرار : ۳۲۲۱

تبعیض . مثل

۱۹۹۰ □ واو : حرف بیست و هفتم از الفبای عربی و در حساب ابجد بجای عدد ۶ است . اهل لغت برای آن ۱۶ معنی ذکر کرده‌اند از جمله:

□ عطف . در این صورت معنی آن مطلق جمع میان دو یا چند چیز است و گاهی شیء را بر صاحبش عطف می‌کند. «فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ» (۱۵/عنکبوت)، یعنی: نوح و اهل کشتی را نجات دادیم. و گاهی بر سابقش عطف می‌کند مانند «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَابْرَاهِيمَ» (۲۶/حدید)، یعنی: ما نوح و ابراهیم را فرستادیم. و نیز بلاحقّش عطف می‌کند مثل: «كَذَلِكَ يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ...» (۳/شوری)، این گونه خداوند به تو و پیامبرانی که قبل از تو

«» (۱۳۷۰)

بودند، وحی می‌کند.

۲- واو قسم . مثل «وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمَ . إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» (۲ و ۳/یس)، سوگند به قرآن حکیم. که تو قطعا از رسولان (خداوند) هستی.

بدون تکرار :

۴۷۴ □ فُصُول : به معنی جدا شدن و خروج و نیز جمع فصل آمده (فصول چهارگانه).

۴۷۵ □ فِصَال : باز کردن طفل از شیر

۴۷۶ □ فَصِيلَةٌ : اقوام و عشیره است که از شخص منفصل‌اند

۵۲۱ □ قاف : حرف بیست و یکم از الفبای عربی و بیست و چهارم از الفبای فارسی است جزء کلمه واقع می‌شود ، در حساب ابجد بجای عدد ۱۰۰ است .

قِتَال : جنگیدن

قِتَال : جنگیدن با همدیگر، کشتن همدیگر

نون : حرف بیست و پنجم از الفبای عربی و بیست و نهم از الفبای فارسی است و در حساب ابجد به جای ۵۰ است

□ من : حرف جرّ است به معنی از

□ کَوْنَر : مبالغه در کثرت است

کاهیعیاصاً : این کلمه از ۵ حرف تلفیق شده و در اوّل سوره مریم قرار گرفته و از حروف مقطعه قرآن است

□ ۱۷۸۲ میم : حرف بیست و چهارم از الفبای عربی و هشتم از الفبای فارسی است . در حساب ابجد به جای عدد ۴۰ است .

□ ۴۴۴ فَرَح : شادی ، شادی توأم با تَكْبَر . طبرسی رحمه الله در مجمع ذیل « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ » (۷۶ / قصص)، یعنی: خداوند شادی کنندگان مغرور را دوست نمی‌دارد.

□ ۱۷۸۳ ما : برای «ما» ۱۰ وجه شمرده‌اند که ۵ مورد آن اسم است

□ ۱۷۷۰ لَوْحٌ مَّخْفُوظٌ : «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ . فِي لَوْحٍ مَّخْفُوظٍ» (۲۱ و ۲۲ / بروج)، یعنی: بلکه قرآن با عظمت است

□ ۱۷۰۹ لا : لا در کلام عرب سه‌گونه است : ۱- لاء ناهیه و آن برای طلب ترك است و

۱- در مورد معانی مختلف لام در قرآن کریم به کتاب قاموس قرآن تألیف آیه الله قرشی ، جلد ۶ ، صفحه ۱۷۴ و ۱۷۵ مراجعه کنید .

مدخول آن مجزوم و مخصوص به مضارع باشد مثل «لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّيَ وَ عَدُوِّكُمْ اَوْلِيَاءَ» (۱/ممتحنه)، یعنی: دشمن من و دشمن خویش را دوست خود قرار ندهید. (تکرار: ۱۴۸۸).

۲- لاء نافیة و آن جزم نمی‌دهد مانند «لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فَاِيْمَانِكُمْ» (۸۹ / مائده)، یعنی: خداوند شما را به خاطر سوگندهای بیهوده مؤاخذه نمی‌کند. و آن دلالت بر نفی مدخول خود دارد . لاء نافیة لِلْجِنْسِ و شبیه به لیس و عاطفه از این ردیف‌اند .

۳- لاء زائده و آن برای تأکید و تقویت کلام است . لاء زائده همان است که در صورت ساقط بودن معنای کلام عوض نمی‌شود (از اقرب) مثل «مَا مَنَعَكَ اِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا - اَلَا تَتَّبِعِنَ» (۹۲ □ ۹۳ / طه)، چرا هنگامی که

دیدید آن‌ها گمراه شدند، از من پیروی نکردی ؟ (تکرار : ۱۷۲۳).

□ ۱۷۰۸ لام : حرف بیست و سوم از الفبای عربی و هفتم از الفبای فارسی است . لام ۳ قسم است: اوّل عامل جرّ، دوّم عامل جزم، سوم لام غیر عامل. برای لام جرّ ۲۲ معنی ذکر کرده‌اند از قبیل: استحقاق ، اختصاص، ملك، تملیک، تعلیل، تأکید نفی و ... مثل «فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِی» (۱۸۶ / بقره)، یعنی: پس آن‌ها باید دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان بیاورند .^(۱)

□ ۶۳۵ کاف : حرف ۲۲ از الفبای عربی و ۲۵ از الفبای فارسی است. در حساب ابجد به جای عدد ۲۰ است

□ ۴۰۶ غنی : کفایت ، بی‌نیازی .

□ ۳۹۵ غَلَّ و غَلِيل : عداوت، کینه. « وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا ...» (۱۰ / حشر)، و در دل‌هایمان حسد و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده .

۱۳۶۶ □ عَرَوْ : چسبیدن . « وَ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ... » (۱۴/مائده)، یعنی: و از کسانی که ادعای نصرانیت (و یاری مسیح)

۱۳۵۵ □ غُدْوَةٌ و غَدَاةٌ : به معنی بامداد است یا از اول صبح تا طلوع شمس و جمع آن غُدُوٌّ می‌باشد. « وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ » (۵۲ / انعام)، آنان که پروردگار خویش را بامداد و پسین یاد می‌کنند از خود مران.